گفتار

مشکل اسلام با ناسیونالیسم

گزارش سخنرانی آشوری در لندن

بی بی سی فارسی، مهدی جامی: داریوش آشوری اندیشمند سرشناس ایرانی روز سه شنبه ۲۳ مه در مدرسه مطالعات آفریقایی و آسیایی دانشگاه لندن (SOAS) درباره پیوندها و تقابل های اسلامیت و ایرانیت سخنرانی داشت. این سخنرانی که به دعوت بنیاد میراث ایران انجام شد، آخرین گفتار از سلسله گفتارهایی بود که این بنیاد در آستانه یکصدمین سالگرد مشروطه و برگزاری دو کنفرانس بزرگ مشروطه شناسی (در آکسفورد ـ ماه جولای آینده) و ایران شناسی (در لندن ـ ماه اوت) سازمان داده است.

داریوش آشوری به طرح مسئله ای پرداخت که از نگاه او شرایط ویژه ای در ایران امروز ایجاد کرده است، یعنی کشاکش میان دو بخش از ذهنیت ایرانی، یکی ایمان اسلامی و دیگر اتکا و افتخار به تاریخ باستانی ایران به عنوان هویت ناب ایرانی. یعنی آنچه که با ناسیونالیسم مدرن به میدان آمد و در دوران پهلوی به صورت رسمی و نیمه رسمی به ایدئولوژی دولت تبدیل شد. این کشاکش ایدئولوژیک میان نهادهای دینی و نمایندگان آن و دولت و دستگاه آن در دوران اخیر تاریخ ایران از عوامل اساسی شرایطی بود که به انقلاب اسلامی انجامید.

■ ایرانیت ذات واحدی ندارد

آقای آشوری نخست با نقد ذات باوری از مفهوم ایرانیت گفت که «ایرانیت»، مانند تمامی مفهوم های مشابه آن در مورد تمامی ملت ها، پدیده یک دست و ثابتی در طول تاریخ نبوده است که بتوان با اتکا بدان از چیزی به نام «ذات جاودانه ایرانیت» سخن گفت. از دید او وقتی اسلام جانشین دین زرتشتی شد، با غلبه دینی که داعیه جهانی بودن داشت و خطابش به تمامی بشریت بود بر یک دین قومی و بومی، یک تحول اساسی در «ذات» ایرانیت روی داد. هم چنان که زبان فارسی هم با غلبه زبان دین نو، که عربی بود، نه تنها از نظر واژگان که به عنوان حامل یک فرهنگ تازه بر بنیاد ایمان اسلامی و بینش صوفیانه پرورده در فضای آن، دگرگونی اساسی یافت.

وی که سامانیان را آخرین نگهبانان خاطره فرهنگ کهن ایرانی توصیف کرد، گفت اگر در این دوره شاهنامه به وجود آمد و این حافظه قومی را ثبت کرد، اما در دوره های بعد می بینیم که داستان های شاهنامه مورد طعن شاعران دیگر قرار می گیرد و به عنوان دروغ های بی بنیاد انکار می شود و شاهنامه در دوران درازی به سطح ادبیات مردم پسند نزول می کند.

■ زبان و هویت ایرانی

با گردشی در تاریخ ایران و تطورات روابط میان اسلام و اندیشه و فرهنگ کهن ایرانی، آشوری نهایتاً به این نتیجه رسید که هرچه از آغاز دوره اسلامی دورتر شده ایم آن ایرانیت نابی که روشنفکران صدساله اخیر بر آن تکیه کرده اند کمرنگ و کمرنگ تر شده است. به نظر داریوش آشوری از میان سه عنصر سازنده هویت ایرانی در دوران ساسانی، یعنی پادشاهی ایرانی نژاد، دین بومی و قومی، یعنی آیین زرتشتی و زبان ایرانی، تنها عنصر آخرین به حیات خود، ضمن درآمیختن با زبان عربی ادامه داد اما در غیاب دو عنصر نخستین نمی توان ادعا کرد که ایرانیت به مفهومی که ناسیونالیسم مدرن با شور و شیدایی بسیار به آن می اندیشید، در دوره اسلامی وجود داشته یا از معنای یکپارچه و واحدی برخوردار بوده است. به همین دلیل است که شاهنامه به عنوان یک اثر زبانی و نگهدارنده آن خاطره قدیم در دوره معاصر دوباره با معنا و نقش تازه ای مطرح می شود و در مرکز ناسیونالیسم ایرانی می نشیند.

■ اسطوره دولت ملی

به عقیده داریوش آشوری ناسیونالیسم مدرن در ایران، برخلاف اروپا، نتوانست اسطوره های مدرن خود از مفهوم های ملت و دولت و تاریخ را جانشین اسطوره های دینی کند و در نتیجه قدرت بسیجگر توده ای اسطوره های دینی، هم چنان دست بالا را تا به امروز برای خود نگاه داشته است. آقای آشوری با نقد تاریخ گزارانی که دوره صفوی را دوره دولت ملی ایران می دانند گفت آمدن صفویه گسست مهمی در تاریخ ایران ایجاد کرده است که سرانجام ناسیونالیسم ایرانی به نوعی انترناسیونالیسم اسلامی تبدیل شد.

■ نگرش اسلامی و گرایش ملی

به نظر داریوش آشوری روشنفکری ناسیونالیستی با بازنویسی تاریخ به عنوان تاریخ افتخارات ملی، بسیاری ناهمخوانی ها و گسست ها را نادیده می گیرد، از جمله تمایزها و تضادهای متنی مانند شاهنامه را با متنی مانند مثنوی مولوی را و همه آنها را یک دست میراث ایرانی و مایه افتخار ملی می شمارد. در حالی که نسبت این دو متن و متن هایی از این دست، بیشتر نسبت گسست است تا پیوند. در واقع اسلام و ناسیونالیسم، در حالی که تجربه های ملت های دارای دین های بومی و قومی، مثل ژاپنی ها و هندی ها، نشان می دهد که این گونه دین ها می توانند در خدمت ناسیونالیسم قرار گیرند.

شرمنده از قورمه سبزی لیبرالیسم

اکبر گنجی*

تظاهرات دانشجویان. عکس: عباس کوثری، شرق

جنبش دموکراسی خواهی ایران زمین، یک قصه شنیدنی دارد: قصه لیبرال های شرمنده از خورشت قورمه سبزی.

اول- اجزای خورشت قورمه سبزی: خورشت قورمه سبزی یکی از غذاهای سنتی و مطبوع ایرانیان است. این خورشت ترکیبی است از لوبیا، گوشت، پیاز، روغن، آب، نمک، تره، جعفری و شنبلیله. قورمه سبزی برساخته ای انسانی است. می توان نام دیگر بر آن نهاد، اما محتوای آن تغییر نخواهد کرد، به شرطی که از مواد اصلی همیشگی اش تهیه شود.

اینک افرادی را در نظر بگیرید که با لذت تمام قورمه سبزی می خورند اما از نام آن شرمنده اند. گروهی از مردم به طور علنی در رستوران ها قورمه سبزی می خورند، اما وقتی ناظران به آنها می گویند آنچه می خورید خورشت قورمه سبزی است، شرمگینانه اظهار می دارند آنچه می خورند قورمه سبزی نیست، بلکه بستنی است. غذایی که فرد میل می کند، ممکن است برای او مفید یا مضر باشد، در هر حال فرد با انگیزه های مختلف می تواند با تغییر نام منکر آنچه خورده، شود. سه بیمار زیر را در نظر بگیرید:

- متخصص تغذیه به فردی دیابتی گوشزد کرده که به طور مطلق از خوردن کله پاچه، بستنی و نان خامه ای پرهیز کند. فرد دیابتی کله پاچه، بستنی و نان خامه ای می خورد، اما در عین حال مدعی است فقط کدو، گوجه فرنگی و لوبیای آب پز خورده است که برای سلامتی اش بسیار مفیدند.

- متخصص تغذیه به فرد لاغر ضعیف دستور داده است که باید به حد کافی از مواد پروتئین دار، چربی ها و مواد قندی استفاده کند، وگرنه از پای درخواهد آمد. بیمار با مطالعه آثار پزشکی و مشاهده دیگر بیماران درمی یابد که راهی جز عمل به نسخه پزشک در پیش ندارد. لذا برای نجات جان خود، به حد کافی از پروتئین ها، چربی ها و مواد قندی استفاده می کند ولی در عین حال مدعی است آنچه می خورد آب و چای است که فاقد کالری اند، نه مواد پرکالری.

- پزشک متخصص برای درمان یک بیمار، سرم آلبومین تجویز کرده است. به بیمار سرم تزریق می شود، اما بیمار که بی سواد است، به دلیل بی سوادی و جهل، مدعی است که آنچه به او تزریق کرده اند شربت آبلیمو است، نه سرم آلبومین.

با ذکر این مقدمه، می توان نگاهی گذرا به دموکراسی خواهی امروزیان انداخت. داستان دموکراسی خواهی روشنفکران، چپ ها و احزاب دوم خردادی کاملاً به مثابه سه بیمار یاد شده است. نظریه پردازان سیاسی در مقام نظر می گویند: «دموکراسی یعنی لیبرال دموکراسی»، «لیبرالیسم تقدم تاریخی- وجودی بر دموکراسی دارد»، «بدون لیبرالیسم نمی توان دموکرات بود» و از جهت عملی می گویند: لیبرالیسم شرط لازم برای ایجاد دموکراسی است. اول جامعه تان را لیبرال کنید تا بعد جامعه تان دموکرات شود.

اما روشنفکران، چپ ها و احزاب و فعالین سیاسی دقیقاً مشابه سه بیمار یاد شده اتخاذ موضع می کنند.

یک گروه به شدت از آموزه های لیبرالی دفاع می کنند و در راه تحقق عملی آنها گام برمی دارند. اما به دلیل جهل و عدم آشنایی با مکاتب سیاسی، مدعی اند که آرمانشان لیبرالیسم نیست، بلکه تمامی آموزه هایی که باور دارند و آنها را تبلیغ و ترویج می کنند، آموزه های دموکراتیک است، نه لیبرالی.

گروه دوم می داند که لیبرالیسم مسائل و مشکلات او را حل و رفع خواهد کرد، لذا آگاهانه از آموزه های لیبرالی دفاع می کند، اما آگاهانه و از سر شرمندگی مدعی می شود که اصول مقبولش، اصول دموکراتیک است.

گروه سوم افرادی هستند که می دانند لیبرالیسم با فرهنگ شان تعارض بنیادین دارد و لیبرالیسم باورهای ریشه ای شان را متزلزل و نابود می کند. اینان هم از آموزه های لیبرالی دفاع می کنند، اما آن آموزه ها را آموزه های دموکراتیک می خوانند.

دوم- اجزای لیبرالیسم: لیبرالیسم، مثل خورشت قورمه سبزی، مولف از اجزایی است که از ترکیب آنها این نظام فکری ساخته می شود. این اجزا به قرار زیرند:

۱- بدبینی به قدرت: کوشش جهت مهار قدرت دولت از طریق:

۱-۱ دموکراتیک کردن دولت: دولت دموکراتیک بیشترین بخت و امکان را برای تامین آزادی و برابری دارد. دولت دموکراتیک از نظر لیبرال ها «دولت حداقلی» است. دولتی است که مدام کوچک می شود. حوزه فعالیت آن محدود و از نظر قانونی به شدت تعیین شده و تحت نظارت است.

۱-۲- رواداری، تساهل و تسامح: تعقیب سیاست هایی که تساهل و تسامح و آزاد بودن وجدان را محقق کند. جان لاک معتقد بود که اصل نخست لیبرالیسم (نخستین اصل زندگی اجتماعی انسانی و بخردانه) رواداری است. قبول دیگری، قبول تفاوت و تمایز، قبول اینکه حقیقت نهایی پیش من یا در انحصار من نیست. من باید با دیگری ارتباط یابم، مکالمه کنم، به تفاهم برسم، تفاوت هایمان مشخص و برجسته شوند. دموکراسی معنایی جز این ندارد. با کسی که مثل من نیست چنان زندگی مشترک را طرح می ریزم که آزادی هر دومان تامین شود. می کوشم و می خواهم که با دیگری به فهم مشترک از جهان دست یابم.

۱-۳- نفی پدرسالاری: زندگی خوب و خیر به افراد بستگی دارد. دولت نمی تواند و نباید نظر خودش را در زمینه سعادت و زندگی خوب به شهروندان تحمیل کند. افراد باید از قدرت اجبارکننده دولت در امان باشند.

۲- جدایی نهادی قوای حکومتی (تفکیک قوای مجریه، مقننه و قضائیه): ما اصل تقسیم قوا را مدیون لیبرال ها هستیم. دونت مونتسکیو آن را پیش کشید. اصلی که در قانون اساسی بیشتر کشورها آمده است و در بسیاری موارد زیر پا گذاشته می شود. اصل باید به حداکثر ممکن رساندن این جدایی باشد. در عین حال لیبرال ها بر نکته مهمی تاکید دارند: قوه قضائیه باید به طور کامل مستقل از سایر قوا باشد.

بدون قضات مستقل قدرتمند، که از حقوق شهروندان در مقابل دولت دفاع می کنند، دموکراسی معنایی نخواهد داشت.

۳- حاکمیت قانون: عبارت مشهور لیبرالی که «در حکومت مشروطه قانون شاه است و در حکومت استبدادی، شاه قانون است» تکیه بر اهمیت اصلی دارد که امروز همه از آن یاد می کنند: حاکمیت کامل قانون، برابری شهروندان در برابر قانون و...

بخش اول

نباید ما ایرانیان به صرف پذیرش اینکه «قانون بد بهتر از بی قانونی است» تلاش برای قانون خوب را از یاد ببریم. تلاشی که لیبرال ها آن را مهمترین نکته ها می دانند. هر مصوبه ای قانون نام می گیرد. قانون باید عادلانه باشد و هر قانونی باید برابری و آزادی کلیه شهروندان را به رسمیت بشناسد.

۴- فردگرایی: حفاظت از استقلال و شأن شخصی افراد در برابر اجبار دولت و جامعه. فردگرایی از یک سو به معنای حفاظت از استقلال افراد است و از سوی دیگر معنایی ژرف تر هم دارد: گسترش خلاقیت ها و توان های آفریننده افراد. قبول فرد به عنوان کسی که حق دارد و باید بتواند زندگی خود را چنان که می خواهد سامان دهد. این به معنای قبول شأن و مقام انسانی او است.

۵- آزادی: صیانت از آزادی های اساسی عقیده، بیان، اجتماعات، دین و آزادی در لیبرالیسم آنقدر مهم است که بسیاری گوهر لیبرالیسم را آزادیخواهی دانسته اند و گفته اند لیبرال ها افرادی هستند که در صورت تعارض هر امری با آزادی، آزادی را انتخاب می کنند. (رجوع شود به بحث آیزیا برلین درخصوص تعارض آزادی و برابری)

۶- برابری: تساوی و برابری در مقابل قانون، دادگاه ها و محاکم، برابری امکانات و فرصت ها. آنچه در لیبرالیسم کلاسیک به عبارت های بالا تعریف برابری بود، در لیبرالیسم امروزی پیشرفته تر و کامل تر شده است. متفکران لیبرالی چون راولز، رورتی، پاتنام و دورکین با طرح عدالت هم چون انصاف به شکل تازه ای از برابری (خاصه برابری در حوزه اقتصاد) دفاع می کنند و آن را هم ارز با آزادی پیش می کشند. لیبرالیسم امروزی مفهوم برابری را به معنایی جدید پیش می کشد.

۷- جدایی کلیسا از دولت: تفکیک نهادهای دین بنیاد از نهادهای عقل بنیاد. کسانی که چنین می اندیشند در واقع یک آموزه لیبرالی را پیش می کشند. آنان در گام بعد باید بپذیرند قانون هایی که زندگی انسان ها را نظم می دهند باید از متن همین زندگی واقعی نتیجه شوند. این هم یکی از مهمترین آموزه های لیبرالی است که قانون ها باید به زندگی واقعی وابسته باشند.

لیبرال ها همواره دین را در حوزه خصوصی می پذیرند. آنها به یکی بودن نهاد دین و نهاد دولت اعتراض داشتند و دارند. لیبرال ها ضددین نیستند. آزادی دین یکی از اصول بنیادین لیبرالیسم است. برخلاف مارکسیست های ارتدوکس که درصدد نفی کامل دین حتی از قلمرو زندگی خصوصی و اخلاق شخصی بودند لیبرال ها بر این اعتقادند که هر کس حق داشته باشد بنا به اعتقادات دینی خود زندگی شخصی اش را نظم دهد. اما قانون مدنی استوار به قانونی باشد که تضمین آزادی دین در قلمرو زندگی و اخلاق شخصی باشد.

۸- سرمایه داری: مطابق تعریف دایره المعارف آکسفورد (۱۹۸۸) سرمایه داری «یک نظام سازماندهی اقتصادی، مبتنی بر رقابت بازار که در آن ابزار تولید، توزیع و مبادله تحت مالکیت خصوصی است و افراد یا شرکت ها آن را مدیریت می کنند.» از نظر لیبرال ها پایبندی به آزادی مستلزم تائید نهادهای مالکیت خصوصی و بازار آزاد است.

اقتصاد بازار طی دو دوره ریاست جمهوری هاشمی- خاتمی (۸۴-۶۸) مبنای برنامه ریزی قرار گرفت و تقریباً از سوی همه فعالین سیاسی، احزاب دوم خرداد، روشنفکران و نیروهای چپ پذیرفته شد. رشد سریع و بالای چین از سال ۱۹۷۹ تاکنون ناشی از رد اقتصاد سوسیالیستی و پذیرش و اجرای اقتصاد بازار و خصوصی سازی است. اگر از منظر دموکراسی به این رویکرد نگریسته شود حق با برینگتون مور است که گفت: «بورژوازی نباشد، دموکراسی نیست.»

مارکس بهتر از هر کس دیگری در مانیفست کمونیسم نقش انقلابی بورژوازی در تحول مغرب زمین را عیان کرد:

«بورژوازی در طول فرمانروایی اش که هنوز به صد سال نمی رسد نیروی تولیدی بس متنوع تر و عظیم تری از جمیع نسل های قبلی خلق کرده است. تسلیم نیروهای طبیعت به دست بشر و خلق ماشین آلات و استفاده از شیمی در کشاورزی و صنعت، دریانوردی با کشتی های بخار و اختراع تلگراف و آمایش کل تازه ها برای کشاورزی و ایجاد نهرهای منشعب از رودخانه ها و احضار انبوه مردمان همچون لشکر جن ها؛ آدمیان کدام یک از قرون ماضی گمان می کردند که چنین قدرت خلاقی در بطن نیروی کار اجتماعی نهفته است... ایجاد انقلاب مستمر در تولید و در انداختن آشوب بلاوقفه در تمامی رابطه های اجتماعی و عدم یقین و تلاطم پایان ناپذیر، عصر بورژوایی را از تمامی اعصار قبلی متمایز می سازد. تمام روابط ثابت و منجمد و آرا و عقاید محترم وابسته به آنها به حاشیه رانده می شود و روابط تازه شکل یافته قبل از آنکه استوار شوند، منسوخ می گردند. هر آنچه چنین سخت و استوار است دود می شود و به هوا می رود، هر آنچه چنین مقدس است دنیاوی می شود و دست آخر آدمیان مجبورند با صبر و عقل با وضعیت واقعی زندگی و روابطشان با دیگر همنوعان روبه رو شوند. بورژوازی بسیاری از پیوندهای فئودالی را از هم گسست؛ پیوندهایی که انسان ها را به «مخدومان طبیعی شان» می پیوست و هیچ قیدی میان آدمی با آدمی باقی نگذاشت مگر سود عریان و داد و ستد پولی خشک و بی روح. جذبه های ملکوتی خشک اندیشی زاهدانه و جوش و خروش پهلوانانه و شیوه های احساساتی عوامانه را در آب های یخ زده حسابگری های خودپرستانه غرقه ساخت...

بورژوازی هاله مقدس تمامی مشغله هایی را که سابقاً محترم بودند و با خشیت نگریسته می شدند زدود... بورژوازی پرده احساسات را از روی خانواده کشید و رابطه خانوادگی را به رابطه پولی صرف بدل ساخت... و به جای استثماری که حجاب توهمات گوناگون آن را پوشانده بود، استثماری آشکار و بی شرمانه و مستقیم و عریان را باب کرد.»

جان گری در ابتدا فردی لیبرال بود اما از اواخر دهه ۹۰ میلادی از لیبرالیسم به پست لیبرالیسم عبور کرد. گری در سه گانه خود (آیزایا برلین، جان استوارت میل، فون هایک) و کتاب لیبرالیسم، از لیبرالیسم فاصله می گیرد. اما همو به تاکید می گوید: «سوسیالیسم نیز تنها تا حدی به موفقیت دست یافته که در عناصر اساسی مدنیت لیبرالیسم جذب شده است.»[1]

بازار قدرت را پراکنده و تجزیه می کند و تصمیم گیری را آسان می سازد. بازار برای تحقق آزادی سیاسی نیز لازم است. وقتی که دولت تنها منبع درآمد و اشتغال باشد، جایی برای آزادی یا مخالف واقعی وجود ندارد.

فون هایک سوسیالیسم را به لحاظ معرفت شناختی محال می دانست، بدین معنا که هر نظام سیاسی که در آن بازار سرکوب یا قلب یا تحریف شده باشد، در استفاده موثر از شناخت عملی شهروندان ناتوان خواهد بود. مطابق نظم خودانگیخته هایک، نهادهای اجتماعی در نتیجه عمل انسانی پدید می آیند اما نه از طرح و طراحی انسانی. شناخت ما از جهان، خصوصاً جهان اجتماعی، نخست در اعمال و مهارت های ما تجسم می یابد و صرفاً در مرحله دوم است که در نظریه ها جلوه گر می شود، لذا دست کم بخشی از دانش عملی همواره غیرقابل بیان است. عقل معمارانه و ساختمان گر که چون یک مهندس ساختمان می خواهد کل جامعه را بسازد، از سوی هایک ناممکن و نامطلوب ارزیابی می شود.

اگر دقت کنیم متوجه می شویم که سوسیال دموکراسی اروپایی (به ویژه شکلی که پس از جنگ دوم جهانی و توسعه روزافزون دولت دموکراتیک «بورژوایی» و رشد نیروهای تولید در پیکر اقتصاد استوار به بازار آزاد، رقابت و... یافت) در اساس تعارضی با زندگی و شیوه تولید سرمایه داری ندارد. این نکته ای است که ناقدان لنینیست و استالینیست سوسیال دموکراسی از یادآوری آن خسته نمی شوند و به راستی هم در عرصه نظر و هم در زندگی واقعی و عملی شاهد این نکته هستیم که سوسیال دموکراسی «زیربنای اقتصادی بازار آزاد و رقابت آزاد» را پذیرفته و تنها پیشنهادهایی برای توزیع عادلانه تر ثروت، رفاه بیشتر شهروندان (خاصه در سطوحی چون زندگی مصرفی و امکانات ضروری فرهنگی، پزشکی و...) می دهد. پیشنهادی که نه تناقضی با مبنای زندگی اقتصادی سرمایه داری دارد و نه لزوماً از جانب متفکران و سوسیال دموکرات های اروپایی این نکته را به خوبی دریافته اند که عدالت اجتماعی، دموکرات و بدون پذیرش بی قید و شرط آزادی شهروندی ممکن نخواهد بود. تجربه تلخ مارکسیسم شورویایی (و اقمار آن در چین، آلبانی و...) به بهترین شکلی این را نشان می دهد.

۹- تفکیک جامعه مدنی از دولت: جامعه مدنی شبکه ای از انجمن ها و جمعیت های خودمختار و مستقل از دولت است که شهروندان را در ارتباط با مسائل مورد علاقه عموم به هم پیوند می دهد و با صرف موجودیت یا عملشان می توانند بر سیاست عمومی تاثیر بنهند. جامعه می تواند از طریق این گونه انجمن ها و جمعیت های آزاد خود را سامان دهد و اعمال خود را هماهنگ کند و به نحو قابل توجهی جهت سیاست دولتی را تعیین کند یا تغییر دهد. این انجمن ها تمرین خودحکمرانی اند. برای خودحکمرانی باید تعداد بی شماری از این نوع انجمن ها در جامعه وجود داشته باشد.

دیوید هلد یکی از مدافعان کنونی سوسیال دموکراسی و دموکراسی جهانی است. به گمان وی «دموکراسی تنها و تنها از فدراسیونی از دولت ها و جوامع دموکراتیک می تواند پدید آید.» وی که یکی از ناقدان جدی لیبرال دموکراسی است می نویسد: «از ضرورت پذیرفتن چند اصل بنیادین لیبرالی گریزی نیست، اصولی در ارتباط با محوری بودن علی الاصول ساختار «غیرشخصی» قدرت عمومی، قانون اساسی تضمین کننده و حافظ حقوق، گوناگونی مراکز قدرت در درون و بیرون دولت و سازوکارهای تامین کننده رقابت و بحث در میان برنامه های سیاسی گوناگون. این نکته از جمله موید این اندیشه بنیادین لیبرالی است که «جدایی» دولت از جامعه مدنی باید از عناصر نظام سیاسی دموکراتیک باشد.»[2]

هم اکنون متفکران و فعالان اصلاح طلب ایرانی، همچون بسیاری از روشنفکران و حتی شماری از چپ گرایان (خاصه معتقدان به ضرورت طرح تفسیری جدید از اندیشه های مارکس) این نکته ها را پیش می کشند که خواهان تفکیک جامعه مدنی از دولت (با پیشنهاد نهادها و انجمن های صنفی و... در حد جامعه مدنی) و نیز تفکیک عرصه عمومی از عرصه خصوصی هستند. آنان به یک معنا کل پروژه و برنامه ریزی سیاسی خود را متکی به این نکته ها کرده اند. در این حالت باید از ایشان پرسید که این پیشنهادها (که به صورت استراتژی مطرح می شوند) چه چیزی غیر از پیش کشیدن اصولی لیبرالی است؟ چرا حاضر نمی شوند به صراحت بگویند که این مهمترین پیشنهادهایشان ریشه در اندیشه و عمل لیبرالی دارد؟

۱۰ ـ تفکیک عرصه خصوصی از عرصه عمومی: کارکرد حوزه عمومی، عقلانی کردن اقتدار دولتی از طریق آثار نهادینه شده گفت وگوی آگاهانه و اجماع عاقلانه است. دفاع از آموزه لیبرالی عرصه عمومی و کوشش جهت ایجاد عرصه عمومی، راهبردی است که به درستی از سوی آزادیخواهان دنبال می شود. یورگن هابرماس حدود ۴۴ سال پیش (۱۹۶۲) رساله استادی اش در دانشگاه ماربورگ را زیر عنوان دگرگونی ساختاری حوزه عمومی منتشر کرد.[3] هابرماس نشان می دهد که حوزه عمومی «فرزند قرن هجدهم» است. می دانیم که دموکراسی ها از اوایل قرن بیستم رفته رفته شکل گرفتند. در قرن هجدهم دموکراسی وجود نداشت. اما لیبرال ها عرصه عمومی را ایجاد کردند. تامس مک کارتی دراین باره در مقدمه کتاب هابرماس می نویسد: «حوزه عمومی لیبرال که بین جامعه مدنی و دولت قرار می گرفت و در آن بحث عمومی ـ انتقادی در باب مسائل هماهنگی نهادینه می شد در شرایط خاص تاریخی ویژه ای از توسعه اقتصاد بازار شکل گرفت. بورژوازی نوظهور در فرآیند مبارزه با عملکردهایی پنهان و بوروکراتیک حکومت مطلقه به تدریج موفق شد شکل پیشین حوزه عمومی را که در آن قدرت حاکم صرفاً «در برابر» بازنمایی می شد از بین ببرد و شکل جدید حوزه عمومی را جایگزین آن کند. در این شکل جدید، اقتدار حکومت به واسطه گفتمان انتقادی و آگاهانه او «توسط» مردم تحت نظارت قرار می گیرد.»[4]

اساس بحث هابرماس که در «عرصه عمومی» منطق مکالمه حاکم است و حتی شکل خردورزی (از ساده ترین تا پیچیده ترین شکل نظری آن) متکی به «خرد مکالمه» یعنی خرد ارتباطی است و شکل کهن خرد ابزاری را پشت سر می گذارد (همان عرصه ای که به قول پوپر در آن گفت وگوی بخردانه میسر می شود. به یک معنا جهان سوم پوپری) تکیه بر لیبرالیسم دارد. خود هابرماس تاکید دارد که این عرصه عمومی را از کانت آموخته است. از سوی دیگر او به تاکید می نویسد که «پروژه ناتمام روشنگری» همان «پروژه ناتمام مدرنیته» است. آنچه زمانی (در دوران روشنگری و در دوره شکل گیری عملی لیبرالیسم) چون مبنا و اساس پیشرفت توان های آفریننده انسانی بود، در روزگار ما از میان رفته است. طرح ناتمام روشنگری به یاری منطق مکالمه و خرد مکالمه پیش خواهد رفت. آیا صدای روشنگران چند سده پیش را نمی شنویم؟ آیا اعتقاد آنان به لیبرالیسم (به دقیق ترین معنای فلسفی و سیاسی آن) خاموش شده است؟

۱۱ ـ پلورالیسم: پذیرش تنوع و تکثر معرفتی و اجتماعی و تصویب سبک های مختلف زندگی.

با اطمینان می توان گفت که تجربه قرن بیستم نمایانگر این نکته است: تنها براساس اعتقادات لیبرالی است که تنوع و تکثر در همه جنبه ها (زندگی همه روزه، اندیشه ها و هنرها) پذیرفته می شود. دقت کنید که تمامی نظام های اجتماعی و فکری ای که براساس انتقاد به لیبرالیسم ساخته شدند، با تمام نیرو مانع چندگانگی و تکثر زندگی و اندیشه شدند. از کمونیسم استالینی و مائویی تا فاشیسم و نازیسم، خواهان «یونیفورم» بودند، خواهان یک شکل شدن و یک شکل به نظر آمدن. (افرادی مختلف با نظرگاه های مختلف و تجربه های انسانی متفاوت) چنان که پل ریکور یادآور شده مبنای اصیل «اندیشه قبول تنوع اندیشه ها» لیبرالی است. در نظامی فکری که تنوع انسان ها ستایش می شود (نظامی که به صراحت خود را فردگرا یا اندیویدوالیست می خواند) می توان: ۱- به شکوفایی توان های آفریننده هر فرد، ۲ ـ به امکان مکالمه و رسیدن به تفاهم و هم نظری و همدلی مطمئن بود.

۱۲ ـ خردباوری (عقلانیت انتقادی کانتی ـ پوپری ـ هابرماسی): عقل میان همه انسان ها مشترک است، ما می توانیم از طریق تعقل جامعه مان را بهبود ببخشیم، اعتقاد به مجاب کردن طرف مقابل از طریق استدلال عقلانی. از سه متفکری که در بالا نام بردم کانت و پوپر به صراحت و روشنی از جمله متفکران لیبرال هستند. اما هابرماس با ریشه ای که در مکتب فرانکفورت و (از این طریق در گونه ای برداشت انتقادی و به اصطلاح معروف «اروپایی» از مارکسیسم) دارد، خود را به صراحت لیبرال اعلام نمی کند. اما می پرسم این اندیشه که در برابر خرد ابزاری (که یگانه نکته آن قانع کردن دیگری به حقیقت یقینی «من» است) خرد ارتباطی را قرار دهیم، خود لیبرالی نیست؟ خاصه وقتی به تعریف هابرماس از خرد ارتباطی دقت کنیم که اساس آن منطق مکالمه و امکان دسترسی به تفاهم انسانی است. این بحث هابرماس که من از راه خرد ارتباطی با دیگری به فهم مشترک دست می یابم (فهم به معنای تفاهم با دیگری)، قبول دیگری است چنان که موجودی است غیر از من، متفاوت با من. اساس این برداشت در آثار نویسندگان لیبرال یافتنی است. آنجا است که می توان گفت آزادی من به معنای شناخت آزادی دیگران است.

۱۳ ـ حقوق بشر: به گفته مارک هوگارد «کاربرد واژه هایی چون حقوق بشر به وضوح لیبرالیستی است.» حقوق بشر مجموعه مطالباتی است که همه انسان ها صرفاً به موجب انسان بودن خود به گونه ای منصفانه استحقاق دارند که آنها را بخواهند. در قرن هفدهم این مطالبات را حقوق طبیعی می نامیدند و مدعی بودند که از طبیعت ذاتی فردفرد انسان ها ناشی می شوند. در سده های بعدی ابتدا مفهوم حقوق انسان و سپس حقوق انسانی جایگزین آن شد. از نظر کانت حقوق افراد را باید رعایت کرد، چون آنها موجودات عقلانی قادر به اطاعت از قانون اخلاقی اند. از نظر او با انسان ها همواره همچون هدف و نه هرگز چون وسیله باید رفتار شود. مطابق این معیار، تجاوز به حقوق دیگران همان رفتار کردن با آنان به صورت وسیله صرف و لذا غیرمجاز است. روشنفکران، چپ ها و اصلاح طلبان امروزه به درستی از حقوق بشر دفاع می کنند. حتی گروهی از اصلاح طلبان با تشکیل جبهه دموکراسی خواهی و حقوق بشر نشان داده اند که مسئله و مشکل اصلی از کجا ناشی می شود؟ اما فراموش کردن نسب حقوق بشر و غفلت از اینکه حقوق بشر فرزند لیبرالیسم است، چگونه قابل توجیه است؟

پی نوشت ها:

۱- جان گری، لیبرالیسم، ترجمه محمد ساوجی، انتشارات وزارت امور خارجه، ص ۱۳۸.

۲- دولت و جامعه، ترجمه موسی اکرمی، انتشارات وزارت امور خارجه، ص ۲۶۲.

۳- یورگن هابرماس، دگرگونی ساختاری حوزه عمومی، ترجمه جمال محمدی، نشر افکار، تهران ۱۳۸۴.

۴- پیشین، ص.

*** متن سخنرانی در مراسم دوم خرداد ۱۳۸۵ با عنوان «دوم خرداد، بدون دولت خاتمی!» و با شعار «حرکت اصلاحی یا اصلاح حرکت!؟»**

خلاصه مطلب

۱- اقتصاد بازار طی دو دوره ریاست جمهوری هاشمی- خاتمی (۸۴-۶۸) مبنای برنامه ریزی قرار گرفت و تقریباً از سوی همه فعالین سیاسی، احزاب دوم خرداد، روشنفکران و نیروهای چپ پذیرفته شد. رشد سریع و بالای چین از سال ۱۹۷۹ تاکنون ناشی از رد اقتصاد سوسیالیستی و پذیرش و اجرای اقتصاد بازار و خصوصی سازی است.

۲- کارکرد حوزه عمومی، عقلانی کردن اقتدار دولتی از طریق آثار نهادینه شده گفت وگوی آگاهانه و اجماع عاقلانه است. دفاع از آموزه لیبرالی عرصه عمومی و کوشش جهت ایجاد عرصه عمومی، راهبردی است که به درستی از سوی آزادیخواهان دنبال می شود.

خبرها

ترجمه کتاب شفای ابن سینا در ترکیه

آفتاب نیوز: کتاب شفای ابن سینا در ترکیه به زبان ترکی استانبولی ترجمه و در ۲۳۳ صفحه از سوی انتشارات «لیترا»ی استانبول منتشر شد. کتاب «الشفا (الفن الاول من علم المنطق) ـ المدخل» حکیم ابوعلی سینا به زبان ترکی استانبولی ترجمه و در ترکیه منتشر شد. این کتاب را که «عمر تورکر» ترجمه کرده، انتشارات «لیترا»ی استانبول در ۲۳۳ صفحه منتشر کرده است. کتاب با پیشگفتاری از ناشر آغاز شده و در آن علاوه بر اشاره به مقام ابن سینا در تاریخ علم و اثری که وی به نام «کتاب الشفا» به زبان عربی فراهم آورده، از ترجمه هایی هم که به زبان های مختلف از این اثر صورت گرفته است، سخن رفته است. ناشر به قراری که خود نیز اشاره کرده، طرحی در دست اجرا دارد که همه دفاتر این دایره المعارف عظیم را به زبان ترکی برگرداند. تاکنون بعضی از دفاتر این اثر از قبیل «کتاب موسیقی»، «کتاب فیزیک» و «کتاب متافیزیک» از این «دایره المعارف» در ترکیه به زبان ترکی استانبولی ترجمه و منتشر شده است و بعضی از قسمت های دیگر آن در آینده نزدیک ترجمه شده و در اختیار علاقه مندان ترکیه ای قرار خواهد گرفت. مترجم در مقدمه ای که نوشته به ویژگی های «مدخل منطق» اشاره کرده است. کتاب که همراه با ترجمه متن عربی را نیز دارد شامل دو مقوله است: مقوله اول دارای ۱۴ فصل است. فصل اول شامل کتاب «الشفا» است، فصل دوم اشاره ای به علوم و منطق و منافع و فواید فلسفه دارد، در فصل سوم منافع منطق مورد اشاره قرار گرفته است و در فصل چهارم مضمون مقوله منطق تشریح شده است. در فصل پنجم مقولاتی چون مفرد و مولف، کلی و جزیی، ذاتی و عرضی... تعریف شده است. فصل های بعدی به انتقاد از آنچه «ذاتی و عرضی» و «دلالت بر ماهیت» گفته می شود، اختصاص یافته است. تقسیم «لفظ مفرد کلی به پنج شاخه»، تعریف «جنس»، «نوع و طرز تقسیم کلی بر حسب نوع سخن»، انتقاد از تعاریف مشهور «نوع»، بررسی مقولات «طبیعی، عقلی، منطقی»، بررسی مقولات «خاصه و عرض عام» از دیگر عناوین مقوله اول است. مقوله دوم از چهار ف